اگر ز قدر تو نمرود ساختی مرکب ببام قبهٔ افلاک بر شدی آسان وگر ز کلک تو رهبر گزیدی اسکندر بهر دو گام رسیدی بچشمهٔ حیوان
قلم ز گوهر لفظت چنان توانگر شد که آن توانگری آورد در سرش طغیان تو آفتاب منیری و دیگران انجم تو روح پاکی و انبار روزگار اجسام
اگر تو آدمیی اعتقاد من آنست که دیگران همه نقش اند بر در حمام اگر بمدح و ثنا سر کسی ستوده شود تو آنکسی که ستوده بتست مدح و ثنا
حیدر شرع و کرم بازوی احسان تست کین در روزی گشاد و آن در خیبر شکست وقت گفتار و گاه دیدارت سنگ را خاک را بصدرت
اندر آن معرکه کز حملهٔ سنگین قضا عالم عافیت از دست حوادث شد طی چرخ می گفت که بر کیست تلافی وجود گرمت دست ببر بر زد و گفتا که علی
لطف او نیک بدان می ماند که صبا بر گل خندان گذرد کان ز جود تو امان می جوید جان ز تیغ تو زمان می خواهد
بنور رای تو شد چشم سلطنت روشن ز عکس تیغ تو شد آستین دین معلم تو حکم کن ز تو حکمت و ز فلک خدمت تو امر کن ز تو در خواست و ز ستاره نعم
هم غایت لطف و کرمت بود که از تو روز دو سه گام دل بدخواه بر آمد در هر چه رای عالی تو اقتضا کند شاید که روزگار بدو اقتدا کند
چشم فلک ندید و نبیند بعمر خویش آن کارها که دولت او را میسرست هر فتح کاسمان نهدش منتهای کار چون بنگری مقدمهٔ فتح دیگرست
ستاره دامن عصمت ز بیم در چیند چو دست حکم سوی جیب آسمان بازی اجل ز دشمن صاحبت جهان بپردازد چو لحظهٔ مهمات ملک پردازی
کجاست در همه آفاق سرکشی امروز که نیست کردن او زیر طوق فرمانش ترا رسد بجهان دعوی جهانداری که در شمایل تو ظاهرست برهانش
زبیم تو چو دل سنگ خاره خون گردد زمانه نام نهد گوهر بدخشانش ذات تو بر زمین اثر عدل ایزدست عدل تو در جهان اثر رحمت خداست
عصمت همین بود که ترا بر زبان دوست چیزی نمی رود که نه حق را در آن رضاست

الباب ١٣ في الاستقامة والاستعانة

اظلت علینا منک یوما غمامة اضاءت لنا برقا وابطار شاشها فلا غیمها یجلو فیاض طامع ولا غیثها یاتی فیروی عطاشها
کرده بار سال انعامی که کم و کیف آن همی دانی و هم پارم همی دهی امسال ما بپارینه خود پشیمانی یا تمامست این قدر کامسال
و مثلک ان ابدی الفعال اعاده وان صنع المعروف زاد و تمما یا چاشنی از آن نیابیست نمود یا بی خبرم کن چو سرش بگشادی
اذا شئت انعاما فذا الوقت وقته وان شئت معروفا فهذا اوانه واحسن فیما کان بینی وبینه فان عاد بالاحسان فالعود احمد
واتم ما مننت به وانعم فما الانعام الا بالتمام وما یستوی ود المقلد والذی له حجة فی ودّه ودلیل
فعدلی الی اللطف الذی کنت واصلا جناحی به ان الکریم وصول ارضعتنی ثدی السماح ملائکی بعد الرضاع فذاک رهطی فاطم
وانت الذی بلغتنی کل حاجة مشیت الیها فوق اعناق حسدی فیا ملبس النعمی التی جل قدرها لقد اخلقت تلک الثیاب فجدد
هذا الهلال یروق ابصار الوری حسنا ولیس کحسنه لتمامه

الباب ١٤ في الاستخارة

قال الله تعالی والامر الیک فانظری ماذا تامرین
گذر از دست رفیبان نتوان کرد بکویت مگر آن وقت که در سایهٔ زنهار تو باشم چنانکه از تو سزد کار من بساز که بر آستانهٔ غیر تو چون روم حاشا
خدایگانا من بندهٔ آنکسم که مرا بجز جناب رفیعت ملاذ و ملجا نیست

الباب ١٥ في الوعد والوعید وهو ثلثة فصول

قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق وقال واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد
وقال یوم یقوم الناس لرب العالمین قال النبی علیه السلام وعد المؤمن کاخذ الید بالید والعدة عطیة وقال ان الله
عز وجل خلق خلقا لحوائج الناس یفزع الناس فی حوائجهم الیهم هم الآمنون غدا من عذاب الله عز وجل وقال عدة المؤمن کاخذ الید
بالید قال امیر المؤمنین علی علیه السلام فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها قیل انجز حر ما وعد وسخ خال اذ وعد
قیل خلف الوعد خلق الوغد وقیل وعد الکریم الزم من دین الغریم قال حکیم الوعد سحاب والانجاز المطر قال
مسلم ابن الولید سألت الفضل حاجة فقال اشرفک الیوم بالوعد واحبوک غدا بالانجاز قیل المواعید رؤس الحوائج والانجاز
ابدانها قال یحیی ابن خالد المواعید شبکة الکرام یصیدون بها محامد الاحرار الاول في انجاز الوعد النظم
اذا انعمت بالقول فلا تفسده بالمطل فما امرت ما بین مطال الوعد والبخل ولا اقول نعم یوما فلا تبعه بخلا ولو ذهبت بالمال والولد
هو الاقبال انجز فیک وعدا سوفه لغیرک فی المطال فانجز وعدک المأمول ایضا فان الوعد دین فی النوال

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)